درس یکصد و شصت و پنجم

بررسی جواب مرحوم آخوند و محقق دوانی بر اشکال تسلسل (۴)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و أما ثانيًا فلأنّ خصوصياتِ الأحكامِ و إن اقتضَت خصوصياتِ الوجودِ لموضوعاتِها لكن ليس يكفى فى الحكمِ علىٰ شىءٍ بحالٍ خارجيٍ وجودُه الانتزاعى بل نقول ما ذَكَرَه مِن أنّ خصوصياتِ الأحكامِ ممّا يقتَضى خصوصياتِ الوجودِ للموضوعاتِ يُنافى ما قَرَّعَه عليه مِن الاكتفاءِ فى الحكمِ علىٰ شىءٍ بحالٍ واقعيٍ بالفعلِ بوجودِه الانتزاعيِ الذى هو بالقوةِ و بعدَ أن يخرُجَ مِن القوّةِ إلى الفعلِ يكونُ ظرفُ تحقّقِه و وعاءُ ثبوتِه الذهنَ فقط دونَ الخارجِ.

کلام محقق دوانی در تناسب کیفیت و خصوصیات حکم با وجود موضوع

اشکال دومی که مرحوم آخوند وارد می‌کنند این است که مطلبی را محقق دوانی نقل می‌کنند و آن این است که به تناسب بین حکم و موضوع و کیفیت حکم و موضوع، نحوهٔ تحقق موضوع را هم خودش مشخّص می‌کند. در قضیّهٔ مطلقه دلالت می‌کند بر تحقّق موضوع، و در قضیّهٔ ضروریه دلالت می‌کند بر تحقّق او در وعاء ذهن. یعنی ضرورت در اینجا اگر لوازم ذاتی یک شیء برای موضوع در آنجا أخذ شود، لازم نیست که وجود خارجی آن موضوع لحاظ بشود بلکه همان وجود تعقّلی او برای حمل محمول بر موضوع اکتفا می‌کند، مانند «الأربعة زوجٌ»، این زوجیّت حمل بر اربعه می‌شود بلحاظ نفس الأربعه، لا بلحاظ وجودها الخارجی. یعنی نفس تصوّر

تعقّلی آن برای حمل اربعه بر زوج کفایت می‌کند. ولی من‌باب‌مثال در مورد کتابت، صرف تصوّر تعقّلی زید برای کتابت کافی نیست، بلکه زید خارجی در اینجا باید باشد تا این کتابت بر او صدق بکند. وقتی که می‌گوییم: «زیدٌ کاتبٌ»، چون کتابت یک امر خارجی است، بنابراین اقتضا می‌کند که زید هم زید خارجی باشد، نه‌اینکه زید ذهنی باشد، زید ذهنی که نمی‌نوسید. در زید ذهنی شما می‌توانید لوازم و ضروریات ماهیت را بر او حمل کنید، اما اوصاف خارجی مثل کتابت، شکل، تحیّز و امثال‌ذلک، اینها اوصافی هستند که به‌لحاظ موضوع خارجی می‌باشد.

به‌عبارت‌دیگر بنا بر آنچه مرحوم محقّق نائینی در قضایای خارجیه می‌فرمودند، که ما آن را به قضایای جزئیه برگرداندیم، و قضایای خارجیه را ایشان با قضایای طبیعیه یکی کرده بودند ... ، [پس ظرف تحقق آن قضایا] خارج است نه ظرف تحقق ذهن.

آن‌وقت در قضیهٔ ممکنه، مرحوم محقق دوانی می‌فرماید که چون جهت در قضیهٔ ممکنه امکان است بنابراین وجود خارجی ضرورت ندارد؛ نه

برای موضوع ضرورت دارد و نه برای ارتباط بین محمول و موضوع. یعنی نه برای خود موضوع درصورتی‌که قضیهٔ ما کان تامه باشد مثل «زیدٌ موجودٌ بالإمکان» و نه برای آن ارتباط بین محمول و موضوع، یعنی [برای] حمل محمول بر موضوع، دالّ بر وجود موضوع خارجی است، درصورتی‌که قضیهٔ ما قضیهٔ کان ناقصه باشد. در هر دوی اینها چون بالاخره جهت قضیه امکان است، این امکان اقتضای عدم ضرورت وجود موضوع خارجی را می‌کند. بلکه لو فرض اینکه این موضوع در خارج بود، این وجودش در خارج به‌نحو امکان است، اگر زیدی در خارج بود کتابت برای او به نحو امکان است؛ اما این دلیل نیست بر اینکه حالا زید هم در خارج وجود داشته باشد یا زید در خارج باشد و کتابت برای او ضرورت داشته باشد، هر دوی اینها به‌واسطهٔ جهت در قضیه منتفی می‌شود.

اشکال دوم مرحوم آخوند به محقق دوانی

مرحوم آخوند به ایشان اشکال می‌کنند و می‌فرمایند: اینکه شما می‌فرمایید که کیفیت و خصوصیات احکام، وجود را تعیین می‌کند، مطلب،

مطلب صحیحی است الاّ اینکه آنچه شما الآن دارید در اینجا متفرع بر آن می‌کنید، این تفرع شما و تطبیق شما محل اشکال است! یعنی مطلب، مطلب درستی است، ما در قضایای ذهنیه احتیاج به وجود موضوع ذهنی و تعقلی داریم؛ من‌باب‌مثال احکامی که بر طبایع و بر معقولات ثانوی مثل نوع و جنس و فصل و... مترتب می‌کنیم، جنس که در خارج نیست، فصل که در خارج نیست، اینها همه در ذهن‌اند، آنچه در خارج هست زید است، فصیلتش که در خارج نیست، آن احکامی که مترتب بر این فصل است، ظرف وجود آن احکام هم ذهن است، نه‌اینکه ظرف وجودش خارج است، این مطلب درست است؛ یا اینکه من باب‌مثال احکامی که شما برای یک امر عدمی حمل می‌کنید دال بر این نیست که وجودش، وجود خارجی است بلکه وجود او وجود ذهنی است، یا من‌باب‌مثال لوازم یک ماهیت را که بر یک موضوع حمل می‌کنید لازمه‌اش این نیست که وجودش وجود خارجی باشد بلکه صرف تعقل آن ماهیت اقتضا می‌کند که شما محمول را بر آن موضوع حمل کنید، مثل «الأربعة زوجٌ» یا «المثلثُ له زاویا

ثلاث» سواءٌ اینکه این مثلث در خارج باشد یا در خارج نباشد، بر نفس این صورت تعقلی این احکام هم بار می‌شود.

خب این مطلب درست است ما از همین مطلب استفاده می‌کنیم که اگر در یک جا یک وصفی از اوصاف خارجی را بر یک موضوع آوردیم، دیگر شما در اینجا نمی‌توانید بگویید که موضوع ما در این قضیه موضوع ذهنی است بلکه موضوع باید موضوع خارجی باشد. یعنی ما در اینجا بر موضوع خارجی و زید خارجی، کتابت را حمل می‌کنیم، آیا کتابت بر این زید خارجی بالامکان است یا بالامکان نیست؟ یعنی در واقع زید باید در خارج باشد تا اینکه شما امکان و عدم امکان را به‌لحاظ آن ماهیت به آن بار کنید که این ماهیت کتابت لازمهٔ این زید نیست و ضرورتی برای زید ندارد، بلکه ممکن است در بعضی از احیان باشد و در بعضی از احیان نباشد. چرا شما این کار را می‌کنید؟ به لحاظ اینکه وصف، وصف خارجی است، و وصفی که خارجی است استدعا می‌کند موضوعش هم موضوع خارجی باشد،

نمی‌شود وصف، وصف خارجی باشد ولی موضوعش ذهنی باشد. من‌باب‌مثال شما یک رنگی را که این رنگ در خارج تحقق دارد بر یک موضوعی که در ذهن هست مثل نوع، مثل جنس، مثل فصل حمل کنید و بگویید: فصل انسان چیست؟ قرمز است، فصل انسان چیست؟ سبز است، فصل انسان چیست؟ سیاه است. رنگ اصلاً از باب اوصاف خارجی است، جنس و نوع و فصل و... [از معقولات ثانی] منطقی هستند. خب در اینجا به‌ملاحظهٔ موضوع شما باید اوصافی را بر این معقولات حمل کنید که ظرف اتصاف آن موصوف هم خودش ذهن باشد، اما اینکه من‌باب‌مثال بگویید: فصل راه می‌رود، راه رفتن یک امر خارجی است و اینکه بگویید: فصلیت انسان می‌نویسد، این فصلیت انسان یک امر خارجی است. اما اگر گفتید: فصلیت انسان یعنی تعقل انسان و نفسیت انسان، این می‌شود یک امر ذهنی. یعنی آن فصلیت، یک لوازمی دارد که آن لوازمش از لوازم ذاتی او است و این لوازم ذاتی اقتضاء می‌کند که ظرف و وعاء آن هم ذهن باشد. اگرچه مابإزای خارجی دارد ولی بالاخره لازمه‌ای

است که به ذات این برمی‌گردد نه به‌لحاظ وجود خارجی او که همان زید است و به آن لحاظ برگردد. نمی‌توانید بگویید که فصلیت انسان، قبول تحیّز می‌کند، قابل برای تحیّز است؛ فصلیت انسان قابل برای تحیّز نیست، بلکه مصداق خارجی فصل قابل برای تحیّز است، نه آن فصل. نمی‌توانید بگویید: جنس برای انسان قابل تحیّز است، جنس که همان نوعیت است قابل تحیّز نیست، بلکه آن مادهٔ خارجی که محقِّق جنس است در خارج که ماده باشد قابل برای تحیّز است.

بناءعلی‌هذا مرحوم آخوند می‌فرماید: در انطباق این قاعدهٔ صحیح با ما نحن فیه شما دچار خبط شده‌اید. در قضیهٔ ممکنه که شما می‌گویید: «زیدٌ کاتبٌ بالإمکان»، چون در اینجا امکان آوردید مصحّح این نمی‌شود که بگویید: زید هم می‌شود باشد و هم می‌شود نباشد، یا اینکه چون در اینجا قضیهٔ ما قضیهٔ ممکنه است بنابراین ممکن است زیدی وجود نداشته باشد. ما بر زید ذهنی خودمان کتابت را حمل می‌کنیم. بر این زید ذهنی شما صرف

نظر از خارج، اوصافی حمل می‌شود که ذاتی او است، نه‌اینکه اوصاف خارجی او در اینجا بر این زید حمل می‌شود، آن اوصاف خارجی بر انسان بما هو انسان حمل می‌شود نه این انسان خارجی. اوصافی که در ذهن هست و وجود و عدم آن در خارج دخالتی در ترتب حکم ندارد، ظرف وعائش در ذهن است. بنابراین کتابت را در وقتی شما می‌توانید بر موضوع حمل کنید که آن موضوع را موضوع خارجی بدانید، وقتی که موضوع خارجی شد، مثل زیدِ خارج، آن‌وقت می‌توانید بگویید: این اوصاف بر آن حمل می‌شود یا بر آن حمل نمی‌شود. این اشکالی بود که مرحوم آخوند در اینجا کردند.

به‌واسطهٔ این، در مانحن‌فیه که ما می‌خواهیم لزومات متعدده را به یک وجود خارجی برگردانیم و آن وجود خارجی را منشأ انتزاع برای لزومات ذهنی خود قرار بدهیم، در اینجا بر طبق همین مدعای مرحوم محقق دوانی، چون این لزومات به موضوع برمی‌گردند نه به‌لحاظ خارج بلکه به‌لحاظ ذهن، این اقتضاء می‌کنند وجود موضوعات را در ذهن به‌نحو ما لا نهایت، و این اشکال در اینجا لازم می‌آید. چون

در اینجا این لزوم بما هو لزومٌ ـ نه بما هو جهةٌ فی القضیة الخارجیة ـ چون لزوم را بما هو مفهومٌ مستقلٌ یُمکِن أن یُحکَمَ علیه بالزوم، چون این لزوم در اینجا فقط ظرف وعاء ذهن است و آن لزومی که در خارج هست آن فقط ربط است و جنبهٔ آلی دارد، بنابراین وجودی که بر این لزوم در اینجا تعلق می‌گیرد وجود ذهنی خواهد بود نه وجود خارجی، و چون وجودش وجود ذهنی است پس همین تسلسل إلی‌مالانهایه در اینجا بنا بر مطلب شما لازم می‌آید. مگر اینکه ما آن حرف را بزنیم که ذهن خودش در اینجا، هم می‌تواند به تسلسل ادامه بدهد و هم می‌تواند قطع تسلسل کند. یعنی ذهن است که قضیه می‌سازد، نه‌اینکه قضیه‌ای مترتب بر قضیهٔ دیگر است؛ ذهن می‌سازد، خب نسازد، آدم بیکار است خب نسازد! فرض کنید که قضیه‌ای مترتب بر قضیهٔ دیگر نیست. من‌باب‌مثال ذهن شما راجع به این پارچ دارد یک قضیه می‌سازد که مثلاً این پارچ سفید است، این یک قضیه است، بعد ذهن می‌آید و یکی دیگر درست می‌کند که مثلاً این پارچ چون

جسم است سفید است، دست شما درد نکند! باز هم ذهن می‌آید و در اینجا یک قضیهٔ دیگر درست می‌کند می‌گوید: چون این پارچ دارای صورت و ماده است بنابراین مثلاً سفید است، بعد می‌آید و یک قضیهٔ دیگر درست می‌کند می‌گوید: صورت این به شکل خاص چینی است، این هم یکی دیگر، بعد این چینی مترتب بر این است که این سنگ باشد، این را هم درست می‌کند، و این سنگ مترتب بر این است که در کوه باشد، این هم یک قضیه دیگر، این کوه مترتب بر این است که خاک باشد، این یکی دیگر، و این قبلش باید فلان باشد، همین‌طور جلو می‌رود می‌گوید: این کره زمین تبدیل به آتش می‌شود و جلوتر می‌رود، تبدیل به دخان می‌شود، باز هم جلو می‌رود تبدیل می‌شود و... . شما شاید تا یک سال دیگر هم بنشینی و همین‌طور سلسلهٔ تکون این چینی را به اولش نرسانی، بعد می‌رسی به اینکه این ماده است و تبدیل به ماده می‌شود، بعد مجرد می‌شود، معلول برای مثال است، این چینی به‌صورت مثالی برمی‌گردد، از آن هم بالاتر می‌رود به سلسلهٔ علل می‌رسد، تا به ذات و انوار اسپهبدیه می‌رسد! خب

شما مجبور نیستی که بنشینی و ببافی! بگو: این جسم و سفید است، تمام شد و رفت! نه‌اینکه حالا بنشینی و پشت سر هم قضایا درست بکنی! یک‌وقت در مقام تجزیه و تحلیل فلسفی هستی آن یک مطلب دیگری است، ولی یک‌وقت کار و زندگی داری و می‌خواهی مثلاً جنس را به مشتری بفروشی و مشتری دوم آمده است که اگر بخواهی برایش [تحلیل] کنی مشتری دوم از مغازه بیرون می‌رود! اگر بگویی: این پارچی که شما دارید نگاه می‌کنید الآن سفید است، این عرَضی است که بر این موضوع در اینجا عارض شده و این موضوع لازمه‌اش این است که قبل از وجود عرض، وجود خارجی داشته باشد، می‌گوید: بگو قیمت پارچ چند است؟! من کار دارم باید بروم بچه‌ام در خانه دارد گریه می‌کند! می‌گویی: بایست ببین چه چیزی دارم به شما می‌دهم، الآن قدر این را شما باید بدانید! این از کوه گرفته شده، کوهش در فلان جا هست! مشتری دوم از آنجا می‌رود می‌گوید: بروم از یک جای دیگر بگیریم.

مشهد رفته بودیم، به یک جا رفتیم که شیرینی و آجیل بخریم. بعد ما دیدیم که یکی در آنجا هست و ظاهراً مغازه‌دار بدش نمی‌آید که یک مقدار با او ادامه بدهد و صحبت کند. ما بیرون آمدیم، همین‌که بیرون آمدیم و آن طرف خیابان رفتیم، مغازه‌دار آمد و گفت: آقا، کجا می‌روید؟! فرمایشی داشتید؟! دید ادامه دادن با این نمی‌صرفد و مشتری‌های دوم دارند ازدست می‌روند! انسان باید بلاغت ببیند که در هر جا هر سخن نگوید و در هر موقعیتی بایستی که انسان ببیند چه مطلبی را در اینجا بگوید. خب عقل در اینجا به‌واسطهٔ تامل عقلی می‌تواند به سلسله ادامه بدهد و می‌تواند آن را قطع بکند. این اشکال مرحوم آخوند بود.

در مقام دفاع از مطلب محقق دوانی

ما می‌توانیم از طرف مرحوم محقق دوانی جواب بدهیم به اینکه در اوصاف ذهنی که این اوصاف لازمهٔ برای ماهیت است و ظرف تحققش در ذهن است، لاشک و لاشبهه که لحاظ خارجی در اینجا مستحیل است. و اما در اوصاف خارجی که این اوصاف خارجی، حمل بر موضوعات خارجی

می‌شود، منظور آخوند این است که در یک قضیهٔ ممکنه، حمل محمول بر موضوع به‌لحاظ اینکه آن محمول، وصفی از اوصاف خارجی است مثل کتابت، اقتضاء می‌کند وجود موضوع را بالفعل در خارج، لاشک و لاشبهه که این خلاف است. به جهت اینکه همان‌طور که ما در معقولات ثانیه و همین‌طور بر موضوعات کلی، به‌لحاظ قضیهٔ وجود خارجیِ آنها ما محمولی را حمل می‌کنیم، و در قضیهٔ خارجیه برخلاف قضیهٔ طبیعیه که نفس تصور موضوع در ذهن بدون لحاظ خارجی او اقتضای حمل ذاتیات را بر آن می‌کند، مانند زوجیت برای أربعه، که در اینجا بدون لحاظ أربعه در خارج، زوجیت بر آن حمل می‌شود، این را می‌گوییم: یک قضیهٔ طبیعیه. ولی در قضایای خارجیه، موضوع به‌لحاظ وصف خارجی او، موضوع برای قضیه واقع می‌شود. حالا در قضیهٔ خارجیه فرق نمی‌کند که موضوع در خارج محقق باشد یا محقق نباشد. من‌باب‌مثال وقتی که می‌گوییم: «أکرم العالِم»، این قضیه به‌عنوان قضیهٔ خارجیه است. اکرام عالم

واجب است، حالا عالمی باشد، اکرامش واجب است و اگر نباشد، حکم اکرام روی عالم رفته، نه به‌لحاظ طبیعت عالم بلکه به‌لحاظ وجود خارجی. طبیعت عالم که اکرام نمی‌خواهد. طبیعت عالم وعائش ذهن است. طبیعت عالم یک طبیعت کلی است. عالم خارجی، اکرام می‌خواهد. یعنی این عالم که الآن دارد در خارج راه می‌رود، این عالم، این زید، این عمرو، این بکر الآن اقتضای اکرام می‌کند. پس در قضایای خارجیه لازم نیست [موضوع در خارج حتماً باشد.] بر خلاف کلام مرحوم محقق نائینی که ایشان قضایای خارجیه را آن قضایایی می‌دانستند که مصادیق آنها بالفعل وجود دارد، ولی در قضیهٔ خارجیه به این لحاظ این قضایا متصف به خارجی می‌شوند که ظرف تحقق آنها خارج است؛ حالا سواء آنکه در خارج باشد یا نباشد. لذا در مسئلهٔ احکام، ترتب احکام بر موضوعات، بحث بر سر قضایای طبیعیه نیست. وقتی که می‌گوییم: «الخمر حرامٌ»، نه‌اینکه خمر ذهنی حرام است، خمر ذهنی حرام نیست، اشکال ندارد. خمری حرام است که در خارج باشد، این خمر می‌شود حرام. حالا اینکه

می‌گوییم: «الخمر حرامٌ»، باز در اینجا خمر کلی آورده می‌شود و حرمت هم حرمت اطلاقی در اینجا است، حرمت روی خمر خارجی رفته است، سواءٌ اینکه خمر خارجی تحقَّقَ بالفعل أو لا یتحقَّقُ و یتحقَّقُ بعد. الآن خمر حرام است، خوردن خمر در این منزل حرام است، حالا بگویید: مگر در این منزل خمر است؟! البته ما خبر نداریم!! ولی درهرصورت اگر هم باشد حرام است. این نه به‌لحاظ این است که این قضیه، قضیهٔ لغو است و قضیه، قضیهٔ باطل است. مسئلهٔ وجود صفات، روی موضوعات خارجی می‌رود. منظور این است که این موضوع در خارج باید محقق باشد تا این صفت بر آن حمل بشود، و این دلیل نیست بر اینکه حتماً موضوع باید در خارج باشد.

پس در قضایای ممکنه وقتی که می‌گوییم: «زید کاتب است بالامکان»، اینکه می‌گوییم: زید کاتب است، مانند قضیهٔ سالبه به انتفاء موضوع می‌ماند، در اینجا منظور این نیست که زید باید حتماً باشد. اینکه چون وصف، وصف خارجی است اقتضاء می‌کند

موضوعش هم خارجی باشد، نه این‌طور نیست، ما خیلی از اوصاف خارجی داریم بر موضوعات خودمان حمل می‌کنیم، و موضوعات خودمان بر فرض وقوع است، نه‌اینکه متحقق الوقوع است؛ «أکرِم العالِم» بر فرض وقوع، «یحرُمُ الخمرُ» بر فرض وقوع، حرمت سرقت بر فرض وقوع، حرمت قمار بر فرض وقوع، تمام اینها افعال و اعمال مکلفِ در خارج است که آن حرمت روی این فعل خارجی در اینجا رفته است. وجوب صلوة، نه وجوب صلوة ذهنی بلکه وجوب صلوة خارجی. وجوب صوم، صوم خارجی است. وجوب زکات، زکات خارجی است. وجوب أمر به معروف و نهی از منکر، امر به معروف و نهی از منکر خارجی است. تمام این اوصاف، اوصاف برای موضوعات به‌شرط تحقق خارجی هستند درحالی‌که ممکن است هیچ کدام از اینها هنوز تحقق خارجی نداشته باشند.

پس امکانِ در قضیه اگر شما به‌لحاظ وصف خارجی بودن می‌گویید: باید موضوعش هم در خارج بالفعل باشد، خب این که محل اشکال است، اگر به‌لحاظ این است که چون قضیه، قضیهٔ موجبه

است و قضیهٔ موجبه اقتضاء می‌کند که وجود موضوع در خارج باشد ما این را می‌گوییم: قضیهٔ موجبه اقتضاء وجود موضوع را می‌کند در خارج، براساس جهتی که در این قضیه آورده می‌شود. اگر جهت، جهت بالفعل در قضیهٔ مطلقه باشد این وجود موضوع دارد، اگر در قضیهٔ دائمه باشد وجود مستمر موضوع است، اگر در قضیهٔ ضروریه باشد وجود بالضرورهٔ موضوع است، اگر در قضیهٔ ممکنه باشد وجود [ممکن موضوع] است. پس اگر ما من‌باب‌مثال بگوییم: «زیدٌ موجودٌ بالإمکان» یعنی چه؟ ممکن است که الآن زید اصلاً در خارج نباشد، می‌گوییم: لوفرض اینکه زیدی در خارج باشد این وجود برایش بالإمکان است؛ این می‌شود قضیهٔ سالبه به انتفاء موضوع. گاهی‌اوقات می‌گوییم: زید هست و لیس بقائمٍ، این انتفاء محمول است، یک‌وقت می‌گوییم: زیدٌ لیس بقائمٍ، اصلاً چون زیدی نیست که قائم باشد، این انتفاء موضوع است. این قضیهٔ ممکنه هم همین‌طور است. بنابراین این اشکال بر مرحوم محقّق دوانی وارد نیست.

مسئلۀ سومی که در اینجا ایشان می‌فرمایند این است که طبیعت قضیۀ ممکنه، صدق وجود را بالفعل برای موضوع در اعیان نمی‌کند. این غیر از این بود که وصف خارجی باشد. یعنی درواقع ایشان در قضیۀ سوم دارند یک‌قدری از آن مطلبی که در مسئلۀ دوم گفتند عدول می‌کنند. اشکال دوم را بر قضیۀ اوصاف خارجی بردند، ما از آنجا جلوی ایشان را گرفتیم. حالا ایشان دارند مسئله را به این برمی‌گردانند که خود امکان، اقتضای صدق وجود موضوع را نمی‌کند ـ البته نه در اعیان، بلکه این به‌لحاظ وصف خارجی بودنش است ـ ولی وجود ذهنی آن را که اقتضاء می‌کند. چون بالأخره شما برای این قضیه یک موضوعی می‌آورید و یک محمولی می‌آورید؛ حالا یا موضوعتان باید خارجی باشد [یا ذهنی،] درهرصورت ذهنی که هست، حالا برفرض اگر خارجی هم نباشد ذهنی که هست! اگر خارجی باشد دوتا وجود دارد: یک زیدی هست که دارد راه می‌رود و یکی هم آن زیدی که الآن در قضیۀ شما موضوع واقع شده است. پس الآن این زید دو

وجود دارد، یک وجود خارجی و [یک وجود ذهنی.]. در اعیان خارجی دو وجود برای این موضوع هست ولی در قضایای ذهنیه فقط یک وجود برای این موضوع است، بالاخره وجود موضوع را که در اینجا اقتضاء می‌کند.

و خیال می‌کنم که این مسئله، مسئلهٔ ثبوت است. چون مرحوم محقق دوانی گفتند: این لزومی که در اینجا از آن لزوم قضیهٔ خارجی انتزاع شده، به‌نحو ثبوت است، یعنی وجود ندارد، یعنی ما از آن لزوم بین قضیهٔ خارجیه، یک لزومی را انتزاع می‌کنیم و این لزوم ثابت است و وقتی که ثابت شد ما در اینجا محمول را بر این موضوع حمل می‌کنیم. وجود را ایشان به این لزوم ثابت نمی‌کنند، وجود را ثابت می‌کند به آن لزومی که در قضیهٔ خارجیه هست؛ آن لزومی که در قضیهٔ خارجیه به‌عنوان وجود رابطی، مال آن لزوم است. اما آن لزومی را که در ذهن موضوع قرار می‌دهند و بر آن حکم می‌کنند به‌عنوان مفهوم استقلالی، آن را می‌گویند که از یک امر ثابت برخوردار است. به‌خاطر اینکه از وجود فرار کنند، از

وجودات متوالیه فرار کنند می‌گویند: یک وجود در اینجا بیشتر نداریم و آن هم همین قضیهٔ خارجی است، این زیدی که دارد راه می‌رود، زیدٌ کاتبٌ بالإمکان، این زیدی که الآن دارد می‌نویسد. این امکانی که الآن در آنجا هست، در این امکان یک لزومی خوابیده، یواشکی یک لزومی هست، چون می‌گوییم: زیدٌ کاتبٌ بالامکان دیگر. امکان الآن در اینجا بین محمول و موضوع ربط می‌دهد، ولی در این امکان یک لزوم خوابیده است. آن چه لزومی است؟ آن لزوم این امکان برای این حمل است. این امکان برای این قضیه لازم است، آن لزومی که داخل این خوابیده، آن لزوم یک نحوهٔ ثبوتی دارد. الآن جهت در قضیه همان امکانی است که در خارج هست. آن وجود، وجود بالفعل است. ما یک موضوعی داریم که وجودش بالفعل است که زید است، یک کتابت داریم که وجودش بالفعل است و داریم می‌بینیم که می‌نویسد دیگر، یک ارتباط بین این دو هست، این که الآن دارد می‌نویسد، ارتباط بین زید که همان وجود رابطی است که سابق در آن بحث کردیم و در آن نظر داشتیم، آن هم حالا بنا بر رأی

قوم، یک وجود رابطی دارد. از این وجود رابطی ما یک لزومی را انتزاع می‌کنیم، آن انتزاع ما آیا وجود دارد یا ندارد؟ ایشان می‌گویند: دیگر ثبوت دارد. محقق دوانی می‌گوید: ثبوت دارد، وجود ندارد، وجود مال قضیهٔ خارجیه است. ثبوت است که الآن به این لزوم در اینجا نسبت داده شده و ثبوت که وجود نیست. بنابراین تمام ثبوتاتی که این ثبوتات ثبوت‌های ذهنی است برمی‌گردد به این وجود ممکنی که الآن در قضیهٔ خارجی هست. پس وجود می‌شود وجود واحد و اشکالی هم نیست.

مرحوم آخوند می‌فرماید که چطور شما یک قضیهٔ ذهنی به این مهمی درست می‌کنید که قضیهٔ ذهنی شما وجود ذهنی ندارد؟! شما لزوم را انتزاع می‌کنید از آن امکانی که در خارج هست، و آن لزومی که الآن در آن قضیه هست به‌واسطهٔ امکان، آن لزوم را انتزاع می‌کنید و در ذهنتان موضوع قرار می‌دهید آیا باز می‌گویید: ثبوث است؟! این که بالاترین وجود را الآن به آن داده‌اید! از آن بالاتر، اصلاً می‌گوییم: شریک الباری، آیا اصلاً شریک الباری در

خارج ممتنع است یا نیست؟ ممتنع است دیگر! شما که تصور شریک الباری می‌کنید که «شریك الباری ممتنعٌ»، آیا به آن در ذهنتان وجود دادید یا وجود ندادید؟! بالاخره وجود دادید دیگر! این که دیگر کمتر از آن نیست! شما در یک لزومی که در قضیهٔ خارجی هست، به‌عنوان وجود رابطی، یعنی لازمهٔ برای امکانی است که رابط بین موضوع و بین محمول است، آن لزومی که در امکان خوابیده، آن لزوم را در ذهنتان آوردید و به آن وجود بالاستقلال دادید و حالا در اینجا می‌گویید: ثابت است؟! این که نمی‌توانید اینجا حکم به ثبوت کنید! این اشکال سومی بود که ایشان به مرحوم محقق دوانی می‌کنند و حالا تا ببینیم آیا وارد هست یا نه.

و أما ثانیًا فلأنّ خصوصیاتِ الأحکامِ و إن اقتضَت خصوصیاتِ الوجودِ لموضوعاتِها لکن لیس یکفی فی الحکمِ علیٰ شیءٍ بحالٍ خارجیٍ وجودُه الانتزاعی بل نقول ما ذَکَرَه مِن أنّ خصوصیاتِ الأحکامِ ممّا یقتَضی خصوصیاتِ الوجودِ للموضوعاتِ یُنافی ما فَرَّعَه علیه مِن الاکتفاءِ فی الحکمِ علیٰ شیءٍ بحالٍ واقعیٍ بالفعلِ بوجودِه الانتزاعیِ الذی هو بالقوةِ و بعدَ أن یخرُجَ مِن القوّةِ إلی الفعلِ یکونُ ظرفُ تحقّقِه و وعاءُ ثبوتِه الذهنَ فقط دونَ الخارجِ.

«و اما اشکال دوم اینکه خصوصیات احکام اگرچه اقتضاء خصوصیات و تفاوت وجود را برای موضوعات آن احکام می‌کند ولی وجود انتزاعی او کافی نیست در حکم بر یك شیء به حال خارجی. وجود انتزاعی کفایت نمی‌کند که شما حکم بر یك شیء کنید، بلکه وجود خارجی می‌خواهد. ما همان حرف ایشان را می‌زنیم: اینکه خصوصیات احکام از آن مسائلی است که اقتضاء می‌کند خصوصیات وجود را بر موضوعاتشان، [آنچه ایشان ذکر کرد] این منافات دارد[1] با آن را که ایشان تفریع کرده مانحن‌فیه را بر آن، از اکتفاء در حکم بر یك شیء به‌حال واقعی. به حال واقعی بالفعل، حکم کرده به وجود انتزاعی او که وجود انتزاعی او بالقوه است. و بعد از اینکه این لزوم از قوه به فعلیت خارج شد و معنای استقلالی گرفت و موضوع برای قضیهٔ ذهنی واقع شد، در اینجا ظرف تحققش و وعاء ثبوتش ذهن است فقط، دیگر خارج نیست.»

پس تا وقتی که بالقوه بود یعنی لازمهٔ برای آن

---

[1] . «ما ذکره» مبتدا و «ینافی» خبر است.

امکان بود [نظر به خارج داریم.] وقتی که می‌گوییم: «زیدٌ کاتبٌ بالامکان»، در این بالامکان،[1] یک لزومی هست، آیا امکان برای این جهت، برای موضوع و محمول لازم است یا لازم نیست؟ امکانی که در اینجا آوردیم لازم است دیگر، نمی‌شود بگوییم: امکان در اینجا خودش هم ممکن است. امکان لازم است. پس یک لزوم انتزاعی الآن در این امکان هست، آن لزوم، لزوم بالقوه است، کی تبدیل به بالفعل می‌شود؟ وقتی که شما بگویید: الإمکان لازمٌ، اینکه می‌گویید: لازم، این لزوم در اینجا مفهوم استقلالی می‌شود و بالفعل می‌شود، مفهوم مستقل می‌شود. لزوم برای امکان ثابت است. این که می‌گویید: لزوم، دیگر لزوم کتابت و... را مطرح نمی‌کنید بلکه فقط خود لزوم را می‌آورید. لزوم برای این امکان خارجی لازم است. اینکه می‌گویید: لزوم برای این امکان لازم است، این الان لزوم بالفعل شد، از معنای آلی در آمد، از قوه در آمد و معنای فعلیت پیدا کرد. وقتی معنای فعلیت پیدا می‌کند، دیگر ما نظر به خارج نداریم. وقتی نظر

---

[1] . اینجا از آنجاهایی است که برای توضیح نیاز به تخته سیاه است.

به خارج داریم بالقوه است دیگر بالفعل نیست.

[و أما ثالثًا فلأنّ طبيعةَ القضيةِ الممكنةِ و إن لم يقتَضِ صدقُها الوجودَ بالفعلِ للموضوعِ فی الأعيانِ لكنّها اقتَضَتِ الوجودُ فی الذهنِ علىٰ وِفاقِ سائرِ القضايا و لا شكَّ أنّ القضايا التی كلامُنا فيها أشَدُّ استدعاءً لوجودِ الموضوعِ مِن الممكناتِ فكيف يُتَصَوَّرُ الاكتفاءُ فی وجودِ موضوعِها بنحوٍ مِن الثبوتِ الانتزاعیِّ الذی مرجِعُه إلىٰ عدمِ الثبوتِ لا خارجًا و لا ذهنًا إلاّ بعدَ أن يصيرَ منظورًا إليه.[1]

«و اما اشکال سوم آنکه طبیعت قضیهٔ ممکنه اگرچه صدقش اقتضای وجود بالفعل را برای موضوع در اعیان ندارد ولی اقتضای وجود را در ذهن، مطابق دیگر قضایا دارد. و شکی نیست قضیه‌هایی که ما در آنها سخن داریم، درخواستشان برای وجود موضوع، از ممکنات شدیدتر و بیشتر است. پس چگونه در وجود موضوع آنها تصور اکتفا و بسندگی به نوعی از ثبوت انتزاعی که بازگشتش به عدم ثبوت می‌رود، نه از جهت خارج و نه از راه ذهن؛ مگر پس از آنکه منظورٌ إلیه گردد؟!»]

اللهمَ صلّ علی محمد و آل محمد

[1] . الحكمة المتعالية، ج ۱، ص ۱۴۸.